

# ایرانیان

این مقاله در سه قسمت در سایت <http://nototerrorism-cults.com/?p=16875> منتشر شد حالا بصورت یکجا ارائه میگردد. نگاهی است به بعضی تلاشهای آگاهانه و نا آگاهانه آلترناتیو سازیهای وابسته گرایانه برای آینده ایران، جدای از خواست و اراده مردم آن.

۱. سلطنت بهتر است" و طرح فریب کربلای ۴
۲. حاکمیت و جامعه استبدادی و رضا پهلوی که مرتکب استبداد نشده است!
۳. حاکمیت و جامعه استبدادی و رضا پهلوی که مرتکب استبداد نشده است!

دیماه ۱۳۹۷ / ژانویه ۲۰۱۹

قلم داود باقروند ارشد

تاریخ واقعی ایران نزد ایرانیان از هر طبقه، قوم، فکر، تمایل سیاسی و مذهبی و... بقدری متضاد و متشتت است که نظر دادن در مورد آن از جانب یکی مصداق شعر:

**خلاف رای سلطان رای جستن به خون خویش باید دست شستن**

خواهد بود در مورد دیگری:

دلایل این تشتت نظری گذشته از آنچه مربوط به ایران سرزمینی باستانی، با طبیعت، تاریخ، هنر، ادبیات و معماری، زبان، فرهنگی با نهایت تنوعی که داراست و منابع، نوع تحقیق، تحقیق کننده، میانی علمی و... شاید در این امر که همه عوامل یادشده و از قلم افتاد دیگر را نیز پوشش دهد، در این حقیقت نهفته است که در هر دوره حکام ایرانی نتوانسته اند نگاهی بیطرف به تاریخ و گذشته ما داشته باشند. پیرو همین مسئله تاریخ نویسان که عمدتاً تحت سلطه حاکم جدید اجباراً گذشته را با دیدی نه تنها خلاف واقع بلکه ستیزه جویانه به نگارش در آورند. و از آنجائیکه حکومتهای استبدادی تضعیف شده در پایان عمرشان همواره بدست مردم بجان آمده ایران با خشونت بسیار و همراه با خونریزیهای گسترده سرنگون شده اند، از این رو در حکومت استبدادی بعدی نگاهی همراه با دشمنی به گذشته و تاریخ داشته اند.

طوبیکه جلال الدین سیوطی در این مورد گفته است:

**"اصحاب جرح و تعدیل - مورخین و زندگینامه نویسان از روشن ساختن وضع و چگونگی حال و زندگینامه گروهی از مردم و رجال ، خودداری ورزیده اند، و این بخاطر ترس از کتک و شمیر بوده است . این شیوه در زمان همه حکومتها همچنان برقرار است ، که مورخین صرفاً به بازگوئی محاسن حکومت و حکومتگران پرداخته و از نگارش زشتی ها و زشت کاریهای آن خودداری می کنند . تازه این شیوه در**

صورتی است که مورخ و شرح حال نویس از دین و ایمان و نیکی، بهره ای داشته باشد اما اگر مورخ آدمی ستایشگر و چاپلوس باشد، مسلماً ملاکهای تقوی را رعایت نخواهد کرد، و بلکه بالاتر از این، او زشتی و نارواییهای بزرگ جامعه خود و حکام آن را با تبدیل و تحریف، بصورت محسنات و مکارم اخلاق و بزرگواری در آورده و در نوشته خود نقل خواهد کرد.

همچنانکه اگر از حامیان حکومت سرنگون شده و حکومت جدید سوال واحدی در مورد وقایع گذشته پرسیده میشد جوابی بغایت متضاد ارائه میکردند. این تشمت البته محدود به درون ایران نبوده بلکه در بیرون ایران نیز کم و بیش مشاهده میشود.

هرچند جای تعجب دارد که باوجود تمامی تاریخ نویسی درباری به شهادت آنچه از تاریخ ما باقی مانده است چیزی جز کشتار، چشم کورکردن، اخته کردن، سر بریدن حتی فرزندان و برادران و نخبگان و... در دربار حاکمان مستبد نبوده است.

امروزه نیز در فضای مجازی شاهدیم که طرفداران و حتی کسانی که خود را نماینده حکومت سرنگون شده گذشته (سلسله پهلوی) میدانند، علیرغم اینکه حداقل ۸۰٪ کسانی که حکومت گذشته را تجربه و در سرنگونی آن مشارکت کرده اند هنوز حضور دارند چنان تفسیر و بیانی از گذشته خود ارائه میدهند که ایرانیان را که آن حکومت را سرنگون کرده اند را مجرمان و جنایتکارانی معرفی میکنند که به ایران خیانت کرده و باید مجازات شوند! همانگونه که طرفداران حکومت جدید نیز هیچ نقطه مثبتی در حکومت گذشته نمیبینند و آنرا یکسر تباهی تفسیر میکنند.

یکی انقلاب سفید شاه را توطئه استکباری، دیگری دروازه به تمدن بزرگ تفسیر میکند. یکی گزیشن نام ایران بجای "پرشیا" را توطئه و اختراع انگلیسها جهت اختلاف افکنی بین ما و تجزیه ایران تصویف میکند. در صورتیکه قوم گرایان تجزیه طلب برداشتشان از نام ایران بعنوان یک پهنه واحد فرهنگی، مستقل از تنوع قومی، چیزی کمتر از توطئه برای سرکوب اقوام نمیدانند.

شاید از جنبه تاریخ نگاری و کشف واقعی تاریخ بسیار غنی ایرانیان و نغلطیدن در دور باطل گذشته، دست یازیدن به یک حکومت دمکراتیک و آزاد کلید و راهگشای تاریخ نویسان فارغ از هر محدودیت و یا تمایلی گردد تا بصورت علمی و مستند بسراغ گذشته ما بروند تا این تاریخ نه تنها وسیله توجیه استبداد مستبدین جدید نگردد که با برجسته کردن ضعفها و قوتهای حکومتگران و حتی حکومت شوندگان، تجاربی را به ما منتقل کنند که ضمن درس گیری از آنها و بکار بستن تجارب دیگر ملل، نه تنها غرور ملی و استقلال طلبی و همبستگی ایرانیان را طوری برانگیزد که اجازه ندهد هویت انسانی- ایرانی ما باردیگر تحت نام فریبنده دیگری با بازگشت به عقب به یغما برده شود، بلکه ما را آنگونه که شایسته تاریخ کهن ماست بجلو پرتاب کند.

### هدیه ایرانیان به تمدن بشری

البته نباید فراموش نمود که علیرغم تمامی تنوع موجود در پهنه های مختلف تمدن ما، ادبیات فارسی نگین پرفروغ تاریخ و فرهنگ ایران، بزرگترین هدیه ی ایران به تمدن بشری است که حاصل کار جمعی شاعران و نویسندگانی است که لزوماً فارسی زبان مادری همه آنان نبوده است. در این میان شعر فارسی بیشتر از بقیه تلالو افشانی میکند، که به لطف مولوی، حافظ، خیام، فردوسی، سعدی، و... آوازه ی جهان شده. چهره های ادبی ایران چنان باشکوه اند که در هیچ سنت ادبی دیگری نمیتوان یافت. همانگونه که معماری و ریزنگاری (میناتور) و طرحهای کاشی کاری و قالی بافی ایرانیان هویت منحصر بفردی دارند.

کشور ایران بخشی از فلات پهناور ایران است. بااستثناء منطقه شمال سلسله البرز مجاور دریای خزر و خوزستان در جنوب غرب، سرزمینی است سخت و خشک. این ویژگی طبیعی ایران نه تنها تاثیر بسزایی در نظام کشاورزی ایران داشته است، بلکه علل شکل گیری و ماهیت حکومت های ایرانی و تعیین رابطه بین حکومت و مردم ایران بوده است. کمبود آب باعث فاصله افتادن بین روستاها و در نتیجه منزوی و خود کفا شدن آنها گردیده و چون مازاد تولید نداشت و یا کمتر از آن بود که فئودال و خان و وابستگان آنها بتوانند برآن تکیه کنند، نمیتوانست پایگاه فئودالی باشد. فاصله بین روستاها نیز طوری نبود که بتوانند دسته جمعی چنین پایگاهی را بوجود آورند.

بنابراین شرایط اقلیمی ایران، از بر آمدن جامعه و نظام فئودالی مانند آنچه در اروپا حاکم بود جلوگیری کردند. در یک جامعه فئودالی، زمینداران طبقه حاکم را تشکیل میدادند، و حکومت در درجه اول نماینده آنان بود. از طرفی نیز حکومت بر طبقات حاکم متکی بود و هم نمایندگی آنان را برعهده داشت.

در ایران برعکس، زمین داران و دیگر طبقات اجتماعی بر حکومت تکیه داشتند. در اروپای فئودالی، طبقات اجتماعی هرمی را تشکیل میدادند که حکومت بعنوان نماینده آن در راس هرم قرار میگرفت. در ایران حکومت بر فراز هرم اجتماعی قرار داشت، ولی از بالا به تمام جامعه مینگریست، و همه طبقات، چه بالا و چه پائین را خادم یا رعیت خود میدانست. به همین اعتبار حکومت میتواند زمینی را به کسی بدهد او را به زمیندار تبدیل کند و یا از یکی بگیرد و به دیگری بدهد. بطور کلی حکومت های ایرانی برجان و مال اتباع خود صرف نظر از طبقه اجتماعی آنان مسلط بودند. قدرتی که حتی حکومت های مطلقه اروپایی که چهارصد سال در سراسر قاره اروپا حکومت کردند هرگز در اختیار نداشتند.

همین سیستم غیر فئودالی در ایران مانع از انباشت سرمایه و پیشرفت میگردد، چون هیچ فرد تاجر یا مالک زمین نمیتوانست مطمئن باشد که دارائیهایش به فرزندان او و بازماندگانش خواهد رسید چون یا توسط حکومت در دوران حضورخودش از او بزور گرفته میشد و یا در نسل بعد با تغییر حکومت، حاکم جدید اینکار را میکرد. مقوله ای که در اروپا وجود نداشته، همین امروز در اروپا مالکین و یا تاجر و یا حتی تجارتهای کوچکی را میبینید که صدها سال قدمت دارند که از هرگونه تعرض حکومت و ... در امان مانده و از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و انباشت سرمایه ای ایجاد کرده است که عامل پیشرفتهای شگرفی (مستقل از ماهیت عادلانه و نا عادلانه بودن آن) گردیده است. هرچند که در تمامی دوران تاریخ ایران حکومتها یکسان نبوده اند. برعکس از این رو که استبداد بی حساب و کتاب حکام ایرانی به جامعه ایران ماهیتی کوتاه مدت می بخشید، تغییر در تاریخ ایران نیز بسیار فراوان تر از تاریخ اروپاست. آنچه در تاریخ ایران ما بسیار ثابت مانده است "خودکامگی قدرت" بوده است.

استقلال حکومت از جامعه، که به حکومت قدرتی فوق العاده میداد عامل اصلی ناتوانی و ضربه پذیری آن بود. چرا که از یک سو حکومت خودکامه زندگی را برای مردم نا امن و غیر قابل پیش بینی میکرد و از طرفی نیز جامعه تلاش میکرد در هر زمان و به هر شکل که بتواند حاکم مستبد را زمین بزند، بنابراین حکومت را نا ایمن میکرد و حاکم همواره میترسید که میادا قدرت را از دست بدهد .

سریال تکراری کورکردن و کشتن فرزندان، اعضای خانواده، نزدیکان و وزیران و افراد با نفوذ توسط شاهان و سلاطین ازهمین سوء ظن نشات میگرفته است. **نه شاه و نه هیچ کس دیگری هیچ بناگاه قانونی و اجتماعی جز اعمال قدرت نداشته اند. که تا امروز ادامه دارد.**

صاحب منصبان مطلع بودند که ممکن است ناگهان، بدون هیچ هشدار نیست و نابود شوند. بنابراین تا برسر کارند باید آنچه میتوانند از مزایای سمت خود استفاده کنند. و با هرآنچه تحت مسئولیت آنها بود با حرص و طمع وصف ناپذیری و با شقاوت تمام برخورد میکردند. سرمایه گذاری نیز اجبارا کوتاه مدت بود. و انباشت بلند مدت سرمایه به دلایلی که گفته شد ممکن نبود. به همین دلیل اشرافیت بلند مدت در ایران وجود نداشت. نهادهای آموزشی نیز اگر چه در کوتاه مدت بوجود میآمدند و دستاوردهای خیره کننده ای داشتند در بلند مدت ادامه نمیتوانست بیاید. و در دور بعدی مجبور بودند از صفر شروع کنند. **بطور کلی طبقات و نهادهای بلند مدت در تاریخ ایران بجز نهاد "حاکم مستبد" بکلی غایب است.**

### دامن زدن به دیدگاه‌های شبه فاشیستی

ما ایرانیان اعضای بیش از یک نژاد هستیم. پارسیان یکی از آنان است. بجز کشورما ایران، افغانستان و تاجیکستان نیز از دید تاریخی و فرهنگی به سرزمین گسترده تر ایران تعلق دارند. پهنه فرهنگی ایران حتی از مجموع این سه کشور نیز فرا تر رفته و به شمال هند، ترکمنستان، ازبکستان، قفقاز و آناتولی می‌رسد. فارسی تنها یکی از اعضای خانواده ی زبانهای متعدد ایرانی است. دیگر اعضای آن، از جمله کردی، پشتو، اوستی و گویشهای محلی داخل ایران را که هنوز بکار می‌روند شامل می‌شود. ایرانیان ترکی و عربی از زبانهای غیر ایرانی را نیز بکار می‌گیرند.

کشور ما در سراسر تاریخ بر سر راه آسیا و اروپا قرار داشته است. مردمان گوناگون کالا و همچنین افکار و عقاید و محصولات فرهنگی خود را عمدتاً و نه همیشه از شرق کشور وارد و از غرب خارج کرده اند. این ویژگی جغرافیایی خاصیتی را در ما بوجود آورده است که آنرا اثر چهار راه می‌نامند. از طرفی از ثبات کشور کاسته از طرفی نیز به غنای آن افزوده است. در میان ما احساس میهمان نوازی و مهربانی به افراد خارجی و از سویی دیگر حساسیت نسبت به خارجیان بوجود آورده است. ضمن اینکه ایرانیان را به آموختن روشها، عادات، فنون، راه و رسم خارجیان ترغیب نموده، ترس از مقاصد خارجیان را نیز در دل ما افکنده است. با این تاکید که بیگانه ستیزی و ترس از توطئه بیگانگان دست کم تا حدی محصول حکومت‌های استبدادی متکی به بیگانگان جهت مقابله با تهدید مردم و بیگانگی سنتی جامعه از حکومت بوده است.

ادعاهایی بعضاً رسمی در بخش بزرگی از قرن بیستم که ایرانیان از نژاد خالص آریایی اند تنها و تنها به یک زبان، فارسی، سخن می‌گویند افسانه ای بود حتی خیالی تر و توخالیتر و باورنکردنی تر از ایدئولوژیهای ملی گرایانه ی افراطی اروپایی (آلمانی) که سرچشمه آن بودند. ادعایی که به رنجش بخش‌هایی از جامعه ایرانی انجامیده و هنوز نیز احساس می‌شود. این ایدئولوژی آریاگرایی و پارسی مداری در قرن بیستم به ایدئولوژی ایران در عصر پهلوی تبدیل شد. ایران ما مانند کشورهای دیگر شاهد درگیریهای مهمی بر سر قدرت، دین و مذهب بوده، اما تا قبل از قرن بیستم نفرت قومی یا نژادی یا احساس برتری یا حقارت معمولاً در ترکیب آن نقش مهمی نداشته است.

### ایران اسلامی یا اسلام ایرانی

در دهه ۱۳۵۰ این ایدئولوژی چنان در تبلیغات رسمی جا افتاده بود که هماهنگ با خصومت طبیعی جامعه با حکومت نه تنها ایرانیان سنتی بلکه حتی روشن فکران متعدد انکار می‌کردند که در تاریخ باستان ایران چیز درخشان یا حتی قابل احترامی وجود داشته است. بزبان دیگر، دقیقاً به این دلیل که ملی گرایی رسمی رژیم پهلوی، حکومت را با افتخارهای (بازتولید شده) باستانی یکی می‌گرفت، مردم و مخالفین حکومت نیز آن افتخارات را بکلی رد می‌کردند. در مقابله با این رویکرد پهلوی بود که برای مدتی تقریباً همه ملت معیارهای فرهنگی اسلام را بعنوان عناصر عمده هویت خود پذیرفت.

همانگونه که، میتوان گفت از زمان انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ هرگاه حکومت خود را مترادف اسلام و سنت نشان میداد، جامعه از تصویری بازسازی شده از ایران پیش از اسلام جانبداری میکرد. و هرگاه حکومت هویت ایرانی به خود میداد، جامعه به اسلام و سنت های شیعه چشم میدوخت. بنابراین هویتی که ایرانیان در هر مقطع از زمان به خود می‌گرفتند عمدتاً محصول درگیری آنان با حکومت موجود در آن مقطع بود و نباید آن را هویتی فرهنگی دانست.

همانگونه که در مقطع انقلاب ۲۲ بهمن میل و سمت گیری اسلامی جامعه انکار ناپذیر بود، امروزه نیز شاهدیم که چگونه در تظاهرات بهمن سال ۱۳۹۶ در چند نوبت شعارهایی همچون "رضاشاه روح شاد" و یا "ایران که شاه نداره حساب کتاب ندارد"... داده میشود، نباید آنها را به هویت فرهنگی و یا سیاسی ایرانیان تعبیر نمود. هرچند هر دو صرف نظر از ملاحظات کوتاه مدت سیاسی، در آن سهیم بوده اند. از دید جامعه شناسی و تاریخ و حتی روان شناسی یک ایرانی، حتی اگر بی دین باشد، محصول قرن‌ها تجربه اجتماعی و فرهنگی اسلامی است، به همین ترتیب یک ایرانی نمیتواند خود را از ایران باستان جدا کند. چرا که ایران باستان زمینه ی تاریخی ایران اسلامی بوده و بر آن تاثیر فرهنگی بزرگی داشته است.

توصیف دو قطبی بودن نیز واقع گرایانه نیست. چرا که تلویحا بدین معناست که چیزی بنام **ایران اسلامی**، جدا از ریشه تاریخی آن، وجود داشته است، ایرانی اسلامی و مستقل از گذشته باستانی خود تنها در صورتی میتوانست وجود داشته باشد که ایرانیان هویت پیش از اسلام خود را از دست داده و عملا عرب شده باشند. چنانکه در مصر پیش آمد.

### سرگردانی و تشتت سیاسی در میان ایرانیان

متاسفانه این واکنش خودبخودی یادشده (در جامعه ای که نه تنها با فقرشدید متفکر و نو اندیش و نو پرداز چه بصورت فردی آن چه بصورت حزبی آن دست بگریبان است) نسبت به حکومت، امروزه حتی در میان روشنفکران و بویژه کسانیکه جدیدا تابلو تاریخ شناسی و محقق تاریخ نصب کرده اند و در بعضی تلویزیونهای دیجیتال ظاهر میشود رواج دارد. طوریکه یک شبه با یک دور در جا، از سکولار دمکراتها، یا جمهوریخواهان لیبرال سفت و سخت به سلطنت طلب دو آتشه تبدیل میشوند. علیرغم اینکه نیم قرن از تعیین تکلیف سلطنت توسط مردم ایران میگذرد و همین قهرمانان دور درجا طی این سالها خود را از سرداران مبارزه برای ساقط کردن سلطنت با سابقه زندان در دوران سلطنت و یا کسانیکه خود را از مریدان تشکلهایی همچون فرقه رجوی برمیشمردند طوریکه سالیان زندان و شکنجه در کسوت چنین تشکلهایی را برای خود به جواز کسب مبارزات حقوق بشری تبدیل نموده اند مدعی شده اند که نه تنها این سرداران! اشتباه کرده اند بلکه تمام مردم ایران، تمامی متفکران، مبارزان، حتی تاریخ نویسان چه مستقل چه حتی کسانیکه خود جزء مهمی از همان سیستم سلطنت بوده اند و حتی گزارشات سفارتخانه هایی که همین سلطنت را کنترل و اداره میکرده اند... اشتباه میکرده اند و باید برگردیم به همان سلطنت.

استدلال دندان شکن جدید الکتشف آنها که همه جهان و بزرگ اندیشمندان علوم سیاسی-اجتماعی را به شگفتی وادار کرده است چیزی نیست الا: کشف تاریخی همراه با قسم و آیه "مبارزه با سلطنت ساده تر از مبارزه با حکومت مذهبی است!!"

این دانشمندان علوم سیاسی-اجتماعی و البته متفکرین انقلاب و معماران جامعه آینده ایران، متاسفانه از گذشته مشعشع خود با تشکل فرقه رجوی تنها پدیده ای که به ارث برده و با خود حفظ نموده همان خودمحموری و خود شفتگی بی حساب و کتاب است که از احمدی نژاد تا پیامبر آن مسعودرجوی و در پیروانش امتداد یافته است. مسعودرجوی که عده ای از اصحاب کعبه!!! مانند ترکی الفیصل قضم میخورند "فوت شده" و عده ای از غلامان اصحاب کعبه مانند مریم رجوی قضم میخورند "زنده است ولی نه صدا دارد و نه تصویر فقط قلم این مرد نامرئی مرتب اطلاعیه صادر میکند!!!". و قسم و آیه که قبول کنید طرف زنده است. که عینا همانند قسم و آیه کسانی است که میگویند بهتراست برگردیم به سلطنت اگر باز دیدیم!!!! بد است میتوانیم با بلیط بازگشتی که داریم سوار شده و در تاریخ برگردیم و به حکومت آخوندی بگوئیم غلط کردیم شما برگردید تا شما را سر موقع سرنگون کنیم. چون راستش هنوز نمیدانیم چه میخواهیم سرجای شما بگذاریم.

براستی کسی نیست به این متفکرین!! که مردم ایران، تاریخ و تمامی خونهای ریخته شده در آن را به هیچ گرفته اند بگوید:

**اگر شما برای خلاص شدن از شر سلطنت با ۲۵۰۰ سال فرصت با صدها نمونه از انواع آن را کافی نمیدانید طوریکه به مردم ایران توصیه میکنید فرصت دیگری بدان بدهند! آیا در همین کادر نباید به حکومت مذهبی نیز فرصتی داد؟ مثلا به ملی مذهبیهایشان؟ یا اصلاح طلبهایشان؟ یا مثلا به نوع بی طبقه توحیدی آن، بویژه با ادعاها و شعارهای چپ نمایانه ولی در آغوش نئوکانها (فصل مشترکشان با سلطنت طلبها) داده شود؟**

ویا سوال کند اگر از شما قبول کنیم که شما واقعا سلطنت طلب نیستی، اگر دوباره سلطنت بد از آب در آمد چه چیز سرجایش میخواهی بگذاری؟ (چون قول داده اید که سرنگونی سلطنت بعدی ساده تر است از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی خواهد بود!!!) چرا همان را همین الان جایگزین نمیکنی؟ چون برای اجرایی کردن پیشنهاد تاریخی بسیار سهل و ساده شما، ابتدا باید این حکومت را سرنگون کنی تا سلطنت بتواند حاکم شود. خوب چه مرضی است که وقتی بهترش را در آستین داری از مردم ایران دریغ میکنی و میخواهی علیرغم تجربه نکبت بار ۲۵۰۰ ساله یک شانس دیگر به آنها بدهی بعد دست به آستین شوی؟ این ظلم را در حق مردم ایران نباید کرد !!

در درک و فهم این پیشنهاد و تشنت فکری صاحبان آن در تضاد با تمامی ادعاهای چهل سال گذشته آنها تنها به این تحلیل میتوان رسید که:

دور از عقل نیست که، پیشنهاد دهندگان همچون سردار محسن رضایی در عملیات کربلای ۴ قصد اجرای فریب داشته باشند، یعنی با اعلام اینکه سلطنت میخواهد برقرار شود مردم ایران (آنگونه که پیشنهاد دهندگان از جمله در تلویزیون مانی، تصور میکنند که "مردم ایران یکپارچه شبانه روز از کودک و بزرگ نه روز دارند و نه شب، نه خواب دارند نه خوراک و تنها فریاد میزنند ما سلطنت می‌خواهیم!!") را به سرنگون کردن رژیم تشویق کنند، اما به محض اینکه مردم اینکار ساده و پیش پا افتاده را انجام دادند، پرده فریب را کنار زده و عملیات بسیار چپ و انقلابی!! اصلی که برقراری جمهوری سکولار باشد را از آستین بیرون آورده و به اجرا در آورند.

بعد بعضی مانند من فکر میکنند اینها دچار تشنت فکری و... هستند. در صورتیکه باید به آنها آفرین گفت!! .

**تا زمانیکه استراتژیست های از آب گل در آمده خارج کشور اینها باشند در به همان پاشنه که چهل سال است میچرخد خواهد چرخید .**

### بعضی ویژگیهای ایرانیان

ایرانیت همواره ایران را از سرزمین ها و مردم همسایه جدا میکرد. ایرانیت به هیچ وجه به معنای ملی گرایی نوین نبود، بلکه به معنای احساس اجتماعی و فرهنگی مشترکی بود که کشور و مردمان آنرا از یونانیان، رومیان، اعراب، چینی ها و هندی ها متمایز مینمود. این احساس تعلق علیرغم تنوع با وجود زبان ها و دین های مختلف، فرهنگ عمومی که بی شک ایرانی بود بهم پیوند میداد.

عوامل عمده ای که ایرانیان را بهم پیوند داده است عبارتند از: زبان فارسی، که زبان مشترک و حامل ادب و فرهنگ ایران بوده، و غالباً فرای مرزهای ایران نیز بکار رفته و حتی در کشورهای دیگر مانند هند دوران گورکانیان (۹۰۵-۱۳۳۶ هـ ش) به زبان رسمی و فرهنگی تبدیل شد. دوم، اسلام شیعی که تنها در ایران حکومت کرده، مذهب بیشتر ایرانیان است و جوانب و پیامدهایی دارد که از دوران پیش از اسلام در ژرفای فرهنگ ایرانی جا داشته اند. سوم، قلمرویی که اگرچه مرزهای آن در طول تاریخ پیش و پس رفته اند و چند حکومت در آن برپا شده است، دست کم بعنوان یک منطقه، فرهنگی مشخص داشته است. شاهد قاطع این هویت ایرانی گسترده تر را که حتی در خلال قرنهای تفرقه عمدتاً در زبان و فرهنگ فارسی زنده مانده، نه تنها در کتابهای قطور تاریخ و دیوانهای شاعران و آثار ناقدان، بلکه در ادبیات سنتی ایران در معنای باریکتر آن نیز میتوان یافت.

برای مثال، خاقانی شاعر بزرگ ایرانی قرن ششم هجری، که طنین قصیده هایش از بهترین سمفونی های کلاسیک جهان گوشنوازتر است، زاده شیروان قفقاز با مادری مسیحی، احتمالاً ارمنی که بسیار نیز دل بسته او بود، با شیندن قتل و غارت توسط غزان در خراسان بزرگ که فاصله اش با زادگاه او به میزان فاصله اش از اروپای مرکزی بود با سرودن دو قصیده بلند و تکانه‌دهنده در مورد محمد یحیی یکی از رهبران بلند پایه آن دیار که غزان بردهانش خاک ریخته و کشتند به سوگواری مینشیند.

### دید آسمان که در دهنش خاک می کند      واگه از آن که نیست دهانش سزای خاک

نمونه بعدی سعدی شاعر، عالم و حکیم شیرازی است. در گلستان اشاره میکند که در سفر به کاشغر شهری در رخوارزم در قلمرو چین امروز در مسجد جامع جوانی را دیده که کتاب دستور زبان عربی میخوانده، هنگام صحبت، آن جوان از سعدی میخواست که شعری از سعدی بخواند. سعدی شعری به عربی میخواند. جوان میگوید که غالب اشعار سعدی که در دسترس ماست به زبان پارسی است، سعدی شعری فارسی فی البداهه برایش می سزاید. و در آن از آموزش دستور عربی سخن میگوید. هنگامیکه سعدی در حال ترک کاشغر بوده جوان پی میبرد که او خود سعدی است و بوسه بر سر و روی او میزند و وداع میکنند. این هویت ایرانی تنها فرهنگی نیست، بلکه اجتماعی و روانشناختی نیز هست. بنابراین میتوان فراسوی گوناگونی قومی و زبانی شخص و شخصیتی ایرانی را آنگونه که در زیر خواهد آمد مشاهده نمود. تمامی ناظران خارجی هر قدر که منتقد ایرانیان باشند نمیتواند از مهمانوازی ایرانی یاد نکنند. "تعارف" بخشی معروف از آداب معاشرت و نشانه ای از ادب و سخاوت ماست. مشکل بتوان پیش از یک ایرانی وارد جایی شد، یا بر سر سفره او کم غذا خورد. هرچند تعارف نوع خاصی از رفتار در ارتباط کلامی است که

غیر ایرانیان درک نکرده و نمیدانند چگونه بدان پاسخ دهند. غرور ایرانیان چه در سطح فردی و چه در سطح ملی گاه ابعادی عراق آمیز پیدا میکند. ضمن اینکه تواضع بسیار، گاه تا حد اهانت به خویش نیز میتوانند از خود بارز کنند. ایرانیان بسته به زمان و مکان همزمان میتوانند به کشور خود افتخار و یا از آن شرمسار باشند.

جنبه ای از روانشناسی اجتماعی ایرانیان که به ندرت از دید ناظران غیر ایرانی پنهان مانده رواج تقیه است، به معنای پنهان داشتن عقاید واقعی شخصی، دینی و...، و در شرایط دشوار، حتی تظاهر به آرایی که شخص واقعا به آن معتقد نیست. این ویژگی جدای از عناصر مذهب شیعه، ریشه ی عمیق تری دارد که محصول ناامنی اجتماعی و تاریخی است که در قسمت اول مقاله از آن یاد شد که در درجه اول در اثر ماهیت استبدادی حکومت و جامعه ایرانی به وجود آمده و در اثر حمله های فراوان خارجی تقویت شده است. برای مثال در دوران رژیم سابق، این تقیه به ضرب المثل نیز رسیده بود که "دیوار موش دارد موش گوش دارد" که سرکوب استبداد شاهی با کمک ساواک عامل آن بود، در تشکیلات فرقه رجوی نیز صدها برابر شدید تر از استبداد شاهی حتی فرد با خودش نیز نمیتوانست خلوت کند و در ذهنش حرف مخالف و یا حرف دلش را بزند. و اگر در حین ارتکاب جرم دستگیر میشد، در رژیم پهلوی ساواک مجازات کننده و شکنجه کننده بود، در مدینه فاضله شهر اشرف، جدای از شکنجه گران رسمی رجوی، فرد باید خودش خودش را شکنجه میکرد و نام آنرا عملیات جاری بنامد.

اما اگر ایرانیان تصمیم بگیرند، احساسات خود را علنا و با قوت ابراز میکنند، که روی دیگر تقیه آنهاست. یک ایرانی متعارف چه در فکر و چه در عمل موضع محکمی دارد. ولی سازش به معنای پذیرفتن موضع میانه، و نه به معنای تحمل وضعیتی نا مطلوب، برایش بمعنی تخلف از اصول و تسلیم معنی میدهد. بنابراین هنگام درگیری رو در رو-طبق تجارب متعدد قرن گذشته- ترجیح میدهند بجای سازش، خطر شکست کامل را بپذیرند. زمانیکه ایرانیان در را به روی احساساتشان بگشایند، مشکل بتوان رضایتشان را به دست آورد، حتی اگر احتمال آن باشد که در نهایت بازنده باشند، نه برنده. میانه روی و اعتدال از خصایص بارز ایرانیان نیست.

ایرانیان بندرت ظاهر هر رویداد، پدیده، نظر و پیشنها را باور میکنند. همواره معتقدند ظاهر امر گمراه کننده و حقیقت در زیر آن نهفته است. بهترین مثال آن در شاهکار ایرج پزشکزاد در کتاب طنز "دائی جان ناپلئون" ترسیم شده است. که کوچکترین رویدادهای کشور را نتیجه دسیسه انگلیسها یا کشورهای غربی میدانند. همانگونه که انقلاب مشروطه را عده ای کار انگلیسها میدانستند. حتی رضا شاه و فرزندش محمد رضا شاه همواره در پس تمامی حوادث دست انگلیس و آمریکا و... را میدیدند.

### شخص گرایی ایرانیان

بسیاری از ناظران خارج حتی درباره آنچه "فردگرایی" ایرانیان مینامند نظر داده اند. در سنت غربی "فردگرایی" بینش و روشی است که متفکران لیبرال اروپایی قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ خواستار آن بودند. این فردگرایی واکنشی به حکومتهای تجارت مدار و انحصارگر و محدودیت شدید آنان بر تجارت فردی، و نیز قدرت و دخالت کلیسا در تعیین شیوه زندگی فردی و اجتماعی بود. این بینش و سیاست بتدریج در قرنهای ۱۹ و ۲۰ بدون اینکه هرگز حس مراعات حقوق و آزادیهای فردی را از دست بدهد در غرب جا افتاد. و بعنوان یک پدیده تاریخی تازه ویژگیهای خاص خود را دارد.

شخص گرایی ایرانی پدیده ای است که از قرنهای پیش بخشی از روانشناسی اجتماعی ایرانی بوده و محصول تحولات اجتماعی و فرهنگی اروپا نیست. هرچند که عنصری از فردگرایی به معنای اروپایی از آغاز قرن بیستم در محدوده تجدد و شبه تجدد به ایران راه یافت. شخص گرایی ایرانی دو رویه دارد، یکی این که ایرانیانی که با یکدیگر پیوند خانوادگی و دوستی ندارند از یکدیگر جدا هستند. احساس انسجام اجتماعی و مراعات افراد ناشناس در میان ایرانیان چندان قوی نیست. از این روست که فعالیت جمعی مانند سیاست حزبی، نهادهای اجتماعی داوطلبانه و مانند آن در ایران ریشه های قوی ندارند. یک وجه این مسئله عدم رعایت حال دیگر رانندگان هنگام رانندگی است. ویژگی دیگر گرایش برعکس دارد و آن بین افراد خانواده و طایفه و دوستان است. که بشکل دلبستگی غیرعادی بروز میکند. به اعتبار این دو ویژگی ایرانیان، در مقایسه با فردگرایی اروپایی، این نکته را میتوان گفت که، ایرانیان از منافع جامعه به شکل انتزاعی چندان آگاه نیستند. در صورتیکه اگر با کسی نسبتی داشته باشند نه تنها به او توجه میکنند بلکه حتی گاه به دخالت در زندگی دیگران نیز میروند. محصول ایندو ویژگی، احساس فوق العاده نیرومند امنیت و محافظت در محیط آشنا و خانواده و احساس ناامنی و آسیب پذیری در بیرون آن و در میان جامعه بزرگتر است.

اگر بخواهیم تفکیک کنیم، از این دقیق‌تر هم می‌شود تفکیک کرد. فردگرایی و جمع‌گرایی دو مقوله‌ای هستند که هرکدام دو مولفه دارند. مشخصاً در کارهای علمی جامعه‌شناسی، روانشناسی و بین‌فرهنگی یک نوع «فردگرایی افقی» داریم و یک «فردگرایی عمودی». همچنین یک «جمع‌گرایی افقی» داریم و یک «جمع‌گرایی عمودی». «فردگرایی افقی» معنی‌اش حفظ استقلال نسبی نسبت به دیگران است. این که افراد هویت‌های خاص خودشان را داشته باشند، یعنی یک فرد مستقل که در تعامل با دیگران استقلال نسبی دارد و البته مسئولیت‌پذیری خودش را هم دارد.

«فردگرایی عمودی» نیز نوعی تفوق و برتری طلبی و نوعی منیت‌طلبی است. به تعبیری شاید بتوان این‌گونه بیان کرد که «فردگرایی افقی» یک نوع فردگرایی اخلاقی است و «فردگرایی عمودی» نوعی فردگرایی خودخواهانه است. در جمع‌گرایی نیز می‌توان همین نوع تفکیک را داشت. «جمع‌گرایی افقی» یعنی توجه به جمع و به مصلحت جمعی.

«جمع‌گرایی عمودی» یعنی این‌که فرد در این جمع مستحیل است؛ اصلاً از خودش هیچ ندارد، تابع نوعی اراده‌ی جمعی است. قبیله‌گرایی و فرقه‌گرایی را یکی از مصداق‌های اصلی این جمع‌گرایی عمودی که فرقه رجوی یا خشونت تمام در درون تشکیلات خود اعمال می‌کند می‌دانند.

اما متأسفانه باید بپذیریم که بخش عمده‌ای از رفتارهای ما در ساحت اجتماعی از نوع «فردگرایی خودخواهانه» است. فردیت خودخواهانه و فردگرایی خودخواهانه تناسبی با روحیه‌ی کار جمعی-حزبی ندارد. به همین خاطر ما موظفیم «فردیت اخلاقی» را در جامعه گسترش دهیم. یعنی اگر افرادی که کنار هم قرار می‌گیرند، هرکدام برای خودشان یک «من» باشند از نوع برتری‌طلبی من عمودی، این‌ها مثل دو پادشاهند که در اقلیمی نمی‌گنجند! کار جمعی یعنی «نیم‌من» بودن؛ نه من بودن. فردگرایی اخلاقی داشتن یعنی «من» هستم، ولی قرار نیست همه‌ی عالم برای من باشد. این من وقتی که آمیخته شد، همیشه ما می‌شود و کار جمعی و حزبی جواب می‌دهد. بنابراین اگر ما فردگرایی اخلاقی را در افراد ایجاد کنیم، هر فرد مسئول رفتار فردی خودش خواهد بود. ضمن این که «مصلحت جمعی» را نیز لحاظ می‌کند.

ضرب المثل "کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من"، برای ما ایرانیان که یک شعار آرمانی است بیانگر همان روحیه فردی است. یا مثلاً جالب است که اغلب شرکا در جامعه ایرانی از شراکت ناراضی هستند. به همین اعتبار در اجتماع ما روحیات فردگرایانه از جنس خودخواهانه بسیار زیاد است.

علل مختلفی را می‌توان برشمرد از جمله "اعتماد" و دیگری گذشت است و دلایل زیاد دیگری نیز وجود دارد. شعاع اعتماد هر چه بیشتر باشد، احتمال کار جمعی بیشتر می‌شود. یعنی باید ما به چیزی اعتماد کنیم و کسانی را بپذیریم تا بتوانیم کار جمعی کنیم. کار جمعی به گذشت نیاز دارد. ما باید به این باور اجتماعی برسیم که آن کسی که آشنا نیست، الزاماً دشمن نیست. با چنین رویکردی شعاع اعتمادی که ما برای انتخاب «کار جمعی» لازم داریم، به حداقل می‌رسد.

### دلایل تاریخی بی‌اعتمادی

یکی از دلایلی که ما اعتماد نمی‌کنیم، دلایل تاریخی-سیاسی دارد. ما در تجربه تاریخی خودمان اصلاً حکومت‌های قابل اعتمادی نداشتیم و این تعبیر معروف شکاف حکومت-مردم با توجه به نوع حکومت‌ها در تاریخ ایران وجود داشته است. حکومت از ما نبوده که بخواهیم به آن اعتماد کنیم و حکومت سلاطین و پادشاهان هرگز اعتمادزایی نکرده‌اند. این که می‌گویند ما یک بی‌اعتمادی نهادینه شده داریم، البته الزاماً به سه هزار سال پیش برنمی‌گردد. مثلاً فرض کنید که در کشورهای مردم به نظام بانکی اعتماد نداشته باشند مانند آنچه امروزه در ایران مشاهده می‌شود، این بی‌اعتمادی چه آثار سوئی در پی خواهد داشت؟! یعنی بردن پول (امروزه بصورت ارز خارجی و طلا) در مجاری شخصی و خارج کردن سرمایه از محل اصلی خودش که نتیجه‌اش می‌شود زیاد شدن دفینه. "گنج" در فرهنگ ما یعنی چه؟ گنج یعنی پنهان کردن عمده‌ی ثروت افراد. گنج یعنی به‌کارنبردختن و دفن کردن. این موضوع چه دامنه‌ای در فرهنگ و تاریخ ایرانی دارد؟ در حالی که ما کس و بربر[۱] دربارہ پیشرفت صنعتی غرب می‌گوید که کار و تلاش از جنس عبادت‌گونه به‌اضافه پس‌انداز، موتور محرکه اصلی غرب بوده است؛ کار فراوان به‌اضافه پس‌انداز، پس‌اندازی که به کار می‌آید و به کار گرفته می‌شود و نه پس‌اندازی که دفن می‌شود.



استبداد نقش زیادی دارد، ولی شاه کلیدی برای تحلیل همه چیز نیست. استبدادی که مثلاً فکر کنیم از چند هزار سال پیش بوده است. نه! بلکه فرای اعمال استبداد توسط حکام مستبد، که در سرتاسر تاریخ ایران، در تمامی لایه های اجتماعی، تبدیل شده است به یک نوع رفتار بنیادی، به یک نوع تفکر، به یک نوع جهان بینی به یک نوع ابزار شخصی جهت پیشبرد امور، که از ایرانیان آنچه که امروز هستند ساخته است. یعنی من خودم شخصا آدم مستبدي هستم. شما شخصاً روحیه استبدادی دارید. می‌خواهم بگویم این استبداد معنی سیاسی دارد، ولی همه‌اش آن نیست.

آنچه در اروپا بعنوان فرد گرایی مشاهده میشود، اینگونه است که فرد به کسی اجازه نمیدهد که کسی و حتی حاکمیت حریم فردیش را مخدوش کند، در مقابل خود نیز حریم کس دیگری را مخدوش نمیکند. در صورتیکه در شخص گرایی ایرانی، ضمن اینکه هر لحظه تمامی حریمهای فردی ما توسط دیگران و بطور خاص حاکمیت و تمامی ابزار و عیادیش مورد تجاوز قرار میگیرد، خودمان نیز هیچ فرصتی را برای مخدوش کردن حریم دیگران از دست نمیدهیم. البته همزمان فراموش نمیکنیم که از صبح تا شام دم از آزادی و دموکراسی بزنیم. این پارادوکس را بوضوح میتوان در بیان افراد ضمن جمهورخواه خواندن خود با کوبیدن جمهورخواهان برفع سلطنت رضا پهلوی مشاهده کرد آنجا که میگویند: "سلطنت بهتر است از رژیم کنونی."

البته ابتدا تشویق به برقراری سلطنت میکردند و تاکید داشتند که اگر بد از آب در آمد! راحتتر میتوان از شر آنها راحت شد، ولی بعد با کمی عقب نشینی تنها به مقایسه آندو سیستم استبدادی بسنده کردند و همزمان فراموش نکردند که بگویند جمهوری خواه (ضد استبداد) هستند. متأسفانه این عدم حساسیت محتوایی نسبت به استبداد، تا حد مماشات با محتوای استبداد و مقایسه آنها با جمهورخواهان، که معنی جز تجویز یکی در مقابل دیگری ندارد، ضمن اینکه به خالی بودن جهان و عالم سیاست از هر نوع سیستم حکومتی دیگر و این که خبری از جمهوریت [ii] نیست وانمود میشود، این را القاء میکند که مجبوریم بین بد و بدتر، بد را انتخاب کنیم!!! متأسفانه با این بیان یک دسته گل بزرگ "صداقت" نیز به خودش میدهند که طبیعی چنین منطقی است که در مورد ایرانیان در فوق آمد، و آن اینکه گویند خودش را در بیان آن برعکس دیگران (در حزب توده و اکثریتی ها...) "صادق" می‌شمارد.

آیا "صداقت" صادق خلخالی که میکشت و میگفت بله ما اینکار را میکنیم را تداعی نمیکند. او میگفت "ما افراد را اعدام میکنیم، اگر اشتباه شده بود طرف میرود بهشت و اگر درست گشته ایم به مجازاتش رسیده". (البته در مثل مناقشه نیست و قصد مقایسه کسی را با جلادی همچون خلخالی نداریم)، بحث بر سر عدم حساسیت به محتواست (استبداد و سیستم استبدادی در مورد آقایان و اعدام و کشتن از هر نوعی توسط خلخالی) یعنی "صداقت" گوینده یا مجری مطلقاً توجیه کننده رواج محتوا و عمل غلط نمیتواند باشد.

تاسفبارتر اینکه گوینده تاکید میکند که خودش جمهورخواه است و اصلاً سلطنت نمیتواند در ایران به قدرت برسد!! اما همزمان آتش بیار معرکه سلطنت طلبی برای سلطنت طلبها میشود. وقتی میگوید "مگر رضا پهلوی تاجال استبداد کرده؟ جنابت کرده؟" در اینجا از دقیقه ۵۳:۲۶ (به بعد) و به سلطنت طلبها و مخاطب خود اینرا القاء میکند که بگویند بفرمائید اینها که مدعی هستند مبارز بوده اند، با استبداد شاه نیز مبارزه کرده اند در زندان شاه هم بوده اند خود میگویند سلطنت بهتر است .

اگر آدمی صادقانه بگوید سلطنت طلب است تاثر منفی حرفش کمتر است. شاید لازم باشد به این دوست یاد آوری شود که، رژیم استبدادی کنونی زمانی توانست بقدرت برسد که در اذهان تمامی ایرانیان این منطق غلط حاکم شد که هرچیزی باشد بهتر از رژیم پهلوی است.

چرا اینگونه افراد در تعریف و تمجید از سلطنت نافی کرامت انسان بمعنی وجودشناسانه و نه حتی اخلاقی آن که توهین به شعور، شرافت، عزت انسان بوده و حقوق برابر نوع بشر را نفی میکند، دچار هیچ تناقضی نمیشوند؟ جواب در همان جامعه استبدادی نهفته است. چون، گوینده در عمق و محتوا در تضاد با سلطنت نیست، نه اینکه اگر بر او استبدادی حاکم شود خوشحال است، خیر، بلکه اولاً چون راه حلی ندارد و شاید خسته شده، در آن سیستم استبدادی راه فلاح هایی را در عمق وجودش حس میکند، در ثانی، راه فلاح دیگری (سیستم سیاسی دیگری) را علیرغم شعار جمهورخواه هستم (چون هیچگاه هیچ تجربه آزادی و آزادگی و جمهوریت و ... را نداشته) نمیشناسد

و مهمتر از همه، راه حل‌های غیر استبدادی ارزش حیاتی و بود و نبود هویتی و اگزیستانسیالیستی نیست. که نمونه هایش در ادامه بحث آمده است.

بنابراین براحتهی و متاسفانه با افتخار و با پل "صادقانه" زدن به مسئله مرزهایش در دفاع از سلطنت با استبداد و زمینه‌های سیستم استبدادی که حکومت فرد محور است براحتهی مخدوش میشود. نمونه "غیر صادقانه" آن شخص رضا پهلوی است که هوشیاری غریزی او اجازه نمیدهد هیچگاه آشکارا به این میزان دو استبداد قدیم و جدید را با هم مقایسه کند و بگوید من نوع استبداد بهتری هستم. شاید لازم باشد یاد آوری نمود که، مقدماتی با فردی بنام رضا پهلوی مشکل ندارد. مشکل با سیستم و نظام سلطنتی است که یک سیستم استبدادی فرد محور است. در ثانی وقتی به شخص آقای رضا پهلوی برسد، مشکلات بسیار زیادی با خود ایشان مطرح است که بحث خواهد شد.

اگر شما مدعی شوید که هدف از این مخدوش کردن اذهان، انتقاد به، و بی اعتبار دانستن جمهوری خواهی بعضی‌ها از جمله ادعای جمهوریخواهی مریم رجوی و یا بعضی سیاسیون طرفدار شوری و یا جبهه ملی و... است. باید بدون ترویج سلطنت به آنها انتقاد کرد و ایرادات نقطه نظرات و طرحها عملکردهای گذشته و حالشان را گوشزد نمود تا پایه‌های جمهوری را بیشتر و بیشتر به میان کشیده مستحکم کنید. نه اینکه از قول تاریخ و بشریت و ... قسم بخورید و تضمین بدهید که "بگذارید سلطنت دوباره پیاده شود! باور کنید که سرنگون کردن سلطنت بد از آب درآمده رضا پهلوی راحتتر از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی کنونی است!!!! این میزان از تناقضات دهشتناک در این بیانات را که ناشی از همان جامعه استبدادی است را مشاهده میکنید؟ بنظر میرسد که گوینده در این تصور غوطه ور بوده است که مردم ایران بصورت دسته جمعی نامه‌ای برای ایشان ارسال کرده و سوال کرده اند که: ما که از دست رژیم استبدادی جمهوری اسلامی که خسته شده ایم، سلطنت استبدادی را هم که چند وقت پیش منقرض کردیم، لطفا شما یک حکومت برای ما تجویز کنید تا بلافاصله با سرنگون کردن جمهوری اسلامی مستقرش نمائیم. و ایشان در پاسخ دیپلماتیک بدون اینکه پای خودش را با هوشیاری از قبول مسئولیت درگیر کند کنار میکشد (البته با درس گیری از گاف بار اول که سلطنت را مستقیم تجویز کرده بودند) دلسوزانه! پاسخ میدهند که، "والله این سلطنت که شما سرنگون کرده اید، بنظرم با وجود اینکه امکان استقرارش در ایران نیست!!! ولی باز بهتر است از رژیم جمهوری اسلامی است ضمن اینکه رضا پهلوی مگر تا بحال دست به استبداد زده؟!!!!!!!!!!!!!!"

آیا نباید از این رفقا سوال نمود:

مگر رژیم سرنگون شده؟

مگر سلطنت در معرض استقرار است؟

چه کسی جلوی استقرار سلطنت را گرفته است؟

که شما با تبلیغ سادگی کنار گذاشتن ساده سلطنت در صورت بد از آب در آمدن دعوت به استقبال از آن میکنید؟

اما اگر رژیم هنوز سرنگون نشده!!! چه کسی باید آنرا سرنگون کند؟

نکند شما میخواهید سرنگون کنید که چنین درخواستی و پیشنهادی را داری؟

نکند منظور استقرار سلطنت بدست آمریکاست؟ آنوقت اسم شما جمهوریخواه است؟ آنوقت به قول خود شما "در بهترین شق"، نباید شما را جزء کسانی که معتقدند "هرچیز بجای این رژیم باشد بهتر است" نامید؟ اینرا که همه مادر بزرگها هم میتوانند و میتوانند بگویند و ۲۵۰۰ سال است مردم ایران دچار همین نکبت و دور باطل هستند.

اگر مردم ایران قرار است سرنگون کنند، چرا جمهوری را به آنها پیشنهاد نمیکنید. در عوض تمامی تلاش خود را در دفاع از رضا پهلوی و کوبیدن جمهوریخواهان (هرچند از نظر شما ضعیف چون در خارج کشور همچون رضا پهلوی که تکیه به میلیاردها دلار اموال مردم ایران را که پدرش و پدر بزرگش بغارت برده اند و یا مریم رجوی که پول کشتن سربازان و مردم ایران برای صدام و عربستان و اسرائیل را با دلارهای نفتی گرفته اند تکیه دارند) حتی یک دفتر ندارند گذاشته اید؟ ایراد به ضعیف بودن احزاب ملی ایران درست، که اساسا نتیجه نابودی دیدگاههای ملی توسط کمپرادورسم شاهنشاهی بود. ولی کوبیدن آنها بخاطر ضعفشان به چه معناست؟

## درک شعار (اوباما یا ما یا با اونا) ی مردم میلیونی ایران

فاجعه بارتز اینکے تفاوت شعار (اوباما یا ما یا با اونا) در تظاهرات مردم میلیونی را که در تهران داده میشد و من شاهد بودم، را با جریانات ضد ملی و مشکوک آترناتیوسازیهای امپریالیستی در خارج کشور مانند رضا پهلوی و مریم رجوی را یا درک نمیکند یا نمیدانند یا آگاهانه برابر قرار میدهند). اینجا از دقیقه ۲۰:۳۰ به بعد). که البته اگر خودشان نیز ندانند باید این هوشیاری را به ایشان داد که طرح این مسئله و القاء اینکے مردم ایران با این شعار به آمریکا بفرما زده اند ادامه همان القاء "سلطنت بهتر از رژیم کنونی است" میباشد

باید گفت، دوست گرامی، اولاً معنی شعار داده شده آنگونه که شما القاء میکنید دست دراز کردن مردم ایران بسوی آمریکا برای حمایت نبود. بلکه، جوانان هوشیار و بسیار سیاسی داخل کشور با این شعار استفاده ابزاری ضدیت با آمریکا توسط رژیم و تحت الشعاع آن مردم و تظاهرات آنها را به آمریکا نسبت دادن خلع سلاح میکردند. بعلاوه به مردم و رژیم و هم به جهان میگفتند که فریب این بازی را نخورده اند و شما نیز نخورید. پیام شعار فوق این بود که: اگر آمریکا (طبق القاء رژیم) پشت تظاهرات بود چرا حرفی در محکومیت سرکوب تظاهرات ما نمیزنند. و اینگونه استقلال خود را از هرگونه دخالت خارجی به نمایش میگذارند.

ثانیاً، دوست گرامی شاید لازم باشد در ادامه اضافه گردد که، بفرض هم که مردم شعار میدادند و از آمریکا کمک میخواستند، این به معنی خودفروشی سیاسی مردم ایران به آمریکا تلقی نمیشود. ضمن اینکے در نقطه مقابل تمامی تلاشهای مشکوک آترناتیوسازیهای استعماری- امپریالیستی است. نباید توجیه خود فروشی سیاسی به آمریکا توسط اشخاص و احزاب فرارگیرد.

ثالثاً: مقوله خودفروشی مربوط به حوضه تک افراد (سیاستمداران) و احزاب قدرت طلب است که در **غیاب حمایت مردمی** بدون پشتوانه مردمی) جهت کسب قدرت در کشوری بدان متوسل میشوند. ولی مردم که خود منبع لایزال قدرت هستند خودفروشی معنی پیدا نمیکند تا کسی بخواهد آنگونه که با ... مطرح میکنید:

"پس چرا مخالفین کمک گرفتن از آمریکا به مردم که شعار اوباما ... دادند، تودهنی نمیزنید" موضوعیت بیابید.

تو دهنی مربوط است به گروههایی مانند مریم رجوی و رضا پهلوی و مبلغین آنها که بدون حمایت مردمی بدنبال قدرت گرفتن با کمک آمریکا هستند. بعید میدانم که شما که به همه امور نیز آشنایی دارید، ندانید که وقتی کسی را آمریکا و یا یک قدرت جهانی بر سرکار میگذارد به چه معناست. رضاخان و محمدرضا خان پدر بزرگ و پدر آقای رضا پهلوی هستند. و یا آقا و خانم رجوی را خود شاهد هستید که از "آمریکایی بیرون شو خونت روی زمین" که بسیاری از دوستان شما نیز با همین اهداف و آرمانهای استقلال طلبانه جلوی چشم شما اعدام شدند" به سردر آوردن از میانه خشنترین جناح های آنها رسیده است، مربوط میشود.

تلقی درخواست کمک از آمریکا از شعار مردمی "اوباما..." متعلق به ذهنیت خارج کشوری، خسته از راحت خارج کشور، و یا ذهنیتی که بدنبال حمایت آمریکا است میباشد که واکنشی است تلافی جویانه به بی توجهی مطلق مردم ایران به آنها در خارج کشور. ذهنیتی که در داخل بطور طبیعی وجود ندارد. درجا زدن بعضی سیاسیون ایران از سال ۱۳۵۷ تا به امروز را مشاهده میکنید.

## شعار دادن، معرف محتوایی نیست

اجاز بدهید با اذن مبارزین و شکنجه شدگان، زندانیان یک و دو نظامی و... بگویم که صرف مبارز بودن و صبح تا شام فریاد و آزادی و وادمکراسیا کشیدن (چه در مورد خود این قلم و یا هرکسی دیگری که باشد) تعیین نمیکند که لزوماً بمعنی دمکرات و آزاد اندیش و آزاده بودن است. چون:

**تمامی مستبدین تاریخ ایران بدست مبارزینی که شعار آزادی از استبداد میداده اند سرنگون شده اند. که در این صورت استبداد در همان تجربه اول متوقف میشد که نشد. طبق تاریخ ایران کمتر سلسله و مستبیدی بوده که بدست مستبد دیگری سرنگون شده باشد. عمدتاً بدست یک شورشی یا یک قوم شورشی که سابقه استبدادی یا نداشته و یا نمیتوانسته داشته باشد سرنگون شده اند.**

عدم سابقه و امکان اعمال استبداد توسط رضا پهلوی که در حاکمیت نبوده، امتیازی مثبت آنگونه که شما برایش ملحوظ دارید نیست. ضمن اینکے سوالات بسیاری هست که باید ایشان نیز پاسخ دهند.

دمکراسی و آزاد اندیشی یک **فرهنگ** است که ضمن اکتسابی بودن آموختنی است که نیاز به صحنه واقعی به چالش کشیده شدن ما، افکار ما، اندیشه ما، خواسته های ما، پیشنهادات ما... ظرفیت انتقاد شدن و قبول و اصلاح انتقادات دارد. و با گشت و گذار در آمریکا و اروپا و خرج کردن پولهای به یغما رفته توسط پدر و پدر بزرگ کسب شدنی نیست.

در پایه اجتماعی نیز نیازمند ستونهای نهادینه شده ارزشهای دمکراتیک و مدنی مورد قبول و احترام و رعایت همه آحاد جامعه است.

یک نکته را نیز اضافه کنیم که، چند هزار شنونده و بقول خود شما کلیک خوردن و کلیک گرفتن از مخاطب ایرانی معنی درستی محتوا را آنگونه که در جامعه مدنی اروپا جاریست و تمامی شروط فوق الذکر جامعه دمکراتیک را دارا هستند را نمیدهد. در جامعه استبدادی یا استبداد زده نباید به این کلیک ها بویژه از نوع خارج کشوریش ارزشی قائل شد. انقلاب ۲۲ بهمن خیلی بیشتر مخاطب داشت. رجوی مخاطب زیادی داشت. انسان مسئول و متعهد و روشنفکر و پیشتاز، تعداد کلیک و عدد بیننده را ملاک درستی نمیگیرد. حرف درست را میزند. حتی اگر در انزوا قرار گیرد. مگر اینکه بقول خودتان فرد فقط جهت جلب مخاطب باشد و به همین دلیل متناسب با بازار روز حرف میزند و موضع میگیرد. و نگاهی بازاری به محتوا دارد. که چه بسا بسیاری از چرخشهای اخیر بعضی ها از همین نوع باشند.

### برگردیم به بحث جامعه استبدادی

یکی از مشکلاتی که ما در افراد جامعه خودمان می بینیم، این است که هر کسی یک شاه کوچک است و یا خودش را مرجع تقلید همه می داند. خودش را صادرکننده حکم می داند. چنین کسی نمی تواند کار جمعی بکند. اما در فردگرایی اخلاقی هر کسی سر جای خودش است. یعنی من می پذیرم که در یک بازه جمعیتی قرار بگیرم و وظیفه خودم را دارم. مسئولیت خودم را دارم و حقوق خودم را هم دارم. بنابراین هم حاکمیت (خصوصاً دولتمردان یک کشور) و هم مردم باید به عقلانیت و فردگرایی اخلاقی اهتمام بیشتری داشته باشند. به این مثال تاریخی توجه کنید.

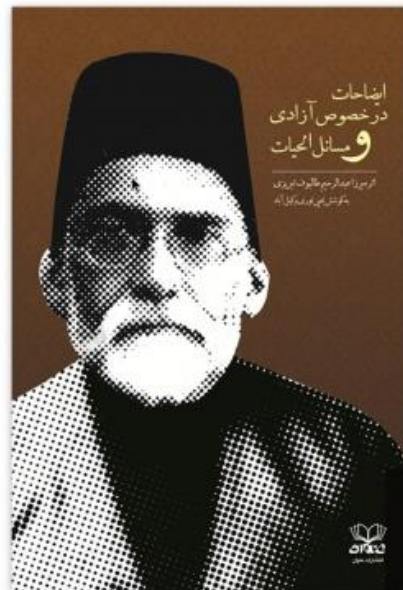
در جریان انقلاب مشروطه وقتی که قانون اساسی بدست آمد و انتخابات مجلس برگزار شد، رویارویی از خیابانها و مساجد و مدرسه ها و حرما و سفارتخانه ها به صحن مجلس اول منتقل گشت. که دو دلیل مرتبط باهم داشت. یکی گستردگی اختیاراتی که قانون اساسی به قوه مقننه (مجلس) داده بود و برای اداره مملکت چندان اختیاری به قوه مجریه (دولت) نداده بود. "همان حس پایدار دیرینه بدگمانی و بیگانگی بین دولت و مردم. و چون هنوز درک مدرنی از سیاست وجود نداشت و لذا جایی برای مصالحه نبود چون سیاست یعنی مصالحه و فن رسیدن به یک مصالحه اصولی بین سیاستمداران. ایرانیان، مجلس را "خانه ملت" میخواندند ولی بعد از مشروطیت، تلقی از دولت همان بود که در حکومت استبدادی وجود داشت. بنابراین با سوء ظن بدان مینگریستند. عملاً مجلس هم قوه مقننه و هم مجریه بود. فاجعه بارتر اینکه خود مجلس نیز به جناحها و جریانهای آشتی ناپذیری تقسیم شده بود که تنها آرمان مشترک آنها در ادعا کردن و استقرار و برقراری سلطه و برتری قوه مقننه بر قوه مجریه بود.

به عبارت دیگر از لحاظ نظری، قانون مساوی میشد با عدم سلطه استبداد و همین و بس. و در نتیجه شروع دوباره جدل بین دولت و ملت در جامعه، که با چرخه معیوب مکرر و متناوب "**حکومت استبدادی- آشوب و هرج و مرج** - **حکومت استبدادی بعدی**" در تاریخ ایران مطابقت داشت. تا همین امروز نیز چنین مفاهیمی از آزادی و دمکراسی و قانون در میان ایرانی ها بویژه در خارج کشور مطرح است. حتی بین تحصیل کردگان متجدد با تمایلات سیاسی مختلف. با شاخص تشنت بین گروهها و تشکلهای خارج کشور و در نتیجه طرد شدن توسط مردم داخل کشور نظاره گر آن هستیم و موضوع این قلم است .

### عبدالرحیم طالبوف

شاید تنها کسی که در آن زمان درک درستی از شرایط دوران مشروطه داشت عبدالرحیم طالبوف [1] بود. دهخدا (میرزا علی اکبر قزوینی) پس از رفتن به استانبول در پی کودتای شاه نامه ای به طالبوف نوشت و از او درخواست کمک برای راه اندازی روزنامه صور اسرافیل کرد. طالبوف در پاسخ با خشم و نومیدی به تندروی آرمانخواهانه رایج در کشور تاخت، و چنین نوشت:

امیدوارم که به زودی تمام پراکندگان وطن باز به ایران برگردند و در عوض مجادله و قتال در خط اعتدال کار بکنند، یعنی خار بخورند و بار ببرند و کشتی مشرف به غرق وطن را به ساحل نجات بکشند...عجب این است که در ایران بر سرآزادی عقاید جنک میکنند، ولی هیچ کس به عقیده دیگری وقعی نمی گذارد. سهل است اگر کسی اظهار رای و عقیده نماید منم و واجب القتل، مستبد، اعیان پرست، خود پسند، نمی دانم چه و چه نامیده میشود و این نام را کسی می دهد که در هفت آسیا یک منقال آرد ندارد یعنی نه روح دارد نه علم نه تجربه، فقط ششلول دارد[2].



طالبوف در ادامه به دهخدا مینویسد، آیا

"یاد دارید مکتوب مرا که از شما سوال کرده بودم طهران کدام جانور است که در یک شب صد و بیست انجمن زایید؟ [3]" و ادامه میدهد:

من ایران را پنجاه سال است که می شناسم و هفتادو یکم سن من تمام شده. کدام دیوانه در دنیا بی بنا عمارت میسازد؟ کدام دیوانه ای بی تهیه مصالح بنا را دعوت به کار مینماید؟ کدام مجنون تغییر رژیم ایران را خلق الساعه حساب میکند[4]؟

نامه طالبوف مفصل است و آکنده از نکات آموزنده درباره ناسازگاری آرمان با واقعیت جامعه ایران. و به زبان امروزی آنچه در اذهان آپوزیسیون خارج کشور میگذرد و واقعیت جامعه ایران. گفته و نگرانیهای او بدنبال هرج و مرج سراسری در حدی که همگان در آرزوی یک مستبد دیگری جهت حفظ نظم و امنیت بودند با شکست انقلاب مشروطه و روی کار آمدن استبداد رضا خانی، به اثبات رسید، حاکی از شناختی غریزی طالبوف از: "دولت استبدادی و بالاتر از آن از جامعه استبدادی است"، وقتی در ادامه مینویسد.

ایران تاکنون اسیر یک گاو دوشاخه استبداد بود، اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود، به گاو هزار شاخه رجاله دچار گردد. آنوقت مستبدین به نا بالغی ما میخندند... فاش می گویم که من این مساله بی چون و چرا میبینم[5].

از تجارب انقلاب مشروطه آوردم تا ابعاد تاریخی بحث بهتر روشن و درک شود، ضمن اینکه با آوردن تجارب دوره معاصر خواننده آنرا به تسویه حساب با دیگران ترجمه نکنند. در همین دوره معاصر مثالهای بسیار برجسته تری وجود دارد.

### نمونه های جامعه استبدادی معاصر

نمی گویم ایرانی ها ذاتاً نمی توانند کار جمعی کنند. میگویم فرهنگ کار جمعی-حزبی اکتسابی است و بخشی اش آموختنی است. ما کار جمعی نکرده ایم. یعنی آن مهارت هایی را که باید برای کار جمعی بیاموزیم، نیاموخته ایم. به همین خاطر باید مهارت آموزی کنیم. تشنت در میان ایرانیان خارج کشور، برش کاملاً آشکاری است از ایران فردا، منهای قدرت و سلاح در دست هر دسته و گروه. منهای حمایت این دولت و آن دولت از هر دسته و گروه، منهای حضور و مداخله گروه های وهابی، منهای دستان آشکار و پنهان تجزیه ایران...

بزرگترین تجارب معاصر از اینکه ادعا و مبارزه با استبداد بمعنی آزادخواهی نیست، فرقه رجوی است. شاید هیچ گروهی به اندازه آنها نتوانسته باشند مدعی دمکراسی خواهی و آزاد منشی باشند. بگذریم که علاوه براینکه مدعی هستند، تاج اینکه "خون" هم داده اند بر سرشان میگذارند!! و فقط حرف زده اند. آزادی خواهی آنها چنان گرد و خاکی پیا کرد که برای دهه ها بسیاری از دهانها را بست. ولی وقتی قافیه تنگ شد و گردو خاک خوابید و پای آزادخواهی و آزاد منشی در عمل بمیان آمد، مسعود رجوی "ناخدای آزادی" خود، "خدای استبداد" از آب در آمد. و تنها به یمن زحمات و خون مجاهدین واقعی و جدا شده از جمله خود شما، بعضاً با کشته شدن، ناقص شدن، با



تحمل زندان و شکنجه و... در مسیر جدایی، دست رجوی را در عراق رو کردند و که خوشبختانه با مرگش تاریخا شرش از سر مردم ایران کم شد. بگذریم که استعمار نیز تلاش میکند از طریق کودتا و یا حمله نظامی و ... تجربه نصب رضا خانها، محمدرضاشاه ها را با گماردن فرقه رجوی و مریم رجوی دوباره تکرار کند.

در همین شورای ملی مقاومتی که مسعود رجوی فریبکارانه جهت لاپوشانی ماهیت مستبد خود از انسانهای والایی همچون نوه مصدق و بسیاری حقوق دانها، نویسندگان، شعرا، متخصصین، موسیقی دانها و استاتید دانشگاهها و هنرمندان و البته احزاب مهم به اصطلاح مارکسیستی و ... ایرانی استفاده ایزاری میکرد، چقدر ظرفیت استبداد پذیری بالا بوده است. چقدر طول کشید تا بسیاری هوشیار شده و جدا شوند؟ چه تعداد هنوز گرفتار هستند.

در بین **مجاهدین** و به اصطلاح **ستون اصلی مبارزه** ظرفیت استبداد پذیری تا حدی است که کسانیکه خود سلاح بر دست، جان برکف، نه یکرور و بلکه دهها سال سابقه تحمل شدايد زیر بمب و موشک و خمپاره در سنگر آزادی و مبارزه با اختناق و شکنجه و زندان را داشتند، نه وقتیکه به حکومت رسیدند، بلکه در همان سنگر مبارزه دست به زندان و شکنجه و کشتن همسنگر خود زدند. **از زندانیان رژیم کنونی در زندانهای داخل کشور فعلا حرفی نمیزنم!** ولی در سنگر مبارزه مگر همین مبارزین دو نظامی مانند محمد سادات دربندی(عادل)، مهدی ابریشمچی، و... را مسعود رجوی برای شکنجه و زندان و کشتن مبارزین منتقد و نه کسانیکه دشمن تلقی میشدند بکار نگرفته است.

یا دوستانی که سالیان بعنوان مبارز آزادی دو نظامی، در مبارزشان پرچم مبارزه فرهنگی را بردوش کشیده و زبان فرهنگی مبارزان آزادی بوده و کتابها و مجموعه ها از آنها چاپ و حتی به موسیقی تبدیل شد، براحتی توسط سیستم استبدادی رجوی طبق گزارش خودشان جهت تهیه رپورتاژ از دستگیری، شکنجه و قتل هم‌رزمانشان بکار گرفته شدند. و تاسفبارتر اینکه در اولین پیچ فکری و به اصطلاح رشد و بلوغ سیاسی ناشی از کسب دانش تاریخی شرمگینانه ضمن اینکه خود را جمهوریخواه نامیدند سلطنت را تبلیغ میکنند.

جهت یاد آوری لازم است گفته شود که به اعتقاد این قلم تازه اینها بهترین ها هستند که صادقانه فقط شعار آزادی نداده اند بلکه جان برکف بمیدان آمده اند و به صداقت آنها شک نیست. و مانند کسانیکه در نودسالگی فرصت طلبانه یادشان افتاده است که چون روزی **به بکاره دورسن بدست گرفته و یک فیلم ساخته اند**، **اینجا** دقیقه ۸:۱۲ به بعد) بد نیست که فرصت طلبانه یک آلترا تپو نیز درست کند و بنام خود و به لیست افتخارات خود در تاریخ ثبت کند! نیستند.

میدانیم که جریانهای مارکسیستی ایران چه بلحاظ درون گروهی وجه در میان گروهها، دچار چه تشتت خانمان براندازی بودند و هستند. وقتی هم به کردستان عقب نشینی کردند کم و بیش همین وضعیت حذف همدیگر را در منطقه کردستان نیز دنبال میکردند. در زمان شاه نیز مگر تقی شهرامی که از زندان فرار کرده است در تضاد با رژیم شاه و در تعادل قوا مانند پشه بود در مقابل عقاب و منطقا باید بشدت به نیروهای جبهه انقلاب نیازمند میبود، برای حل و فصل تضاد فکری با هم سنگران خود آنها را کشته و سوزاند و از بین برد. تمامی مارکسیستها در آن زمان نسبت به این جنایت سکوت کردند و فقط پاکنژاد بود که موضع مخالف گرفت.

آیا این مثالها نشان میدهد و مشخص میکند که مشکل جامعه ایران چیست؟ اینها هیچکدام حکومت استبدادی نیستند بلکه اجزاء جامعه استبدادی هستند. بلحاظ طبقاتی علیرغم اینکه جامعه ایران بورژوازی (کمپرادوریزیم) را بطور مصنوعی در زمان شاه نیز تجربه کرد، ولی تمامی کارکردهای همان تقی شهرام که سنگ سوپر چپ به سینه میزد در تحلیل طبقاتی، از نوع فرهنگ خورده بورژوازی است که رقابت را تنها در حذف طرف مقابل میبیند. در صورتیکه بورژوازی به رقابت آزاد معتقد است و متکی به نو آوری، برای همین ما نو آور نیستیم.

همچنین مسعود رجوی اگر مدعی فکر جدیدی بود، ولی حاضر نشد علنا خط و مشی خود را اعلام کند، خودش برای آن خط و مشی و تمایل تلاش کند و دیگران را در انتخاب یا رد آن آزاد بگذارد. باید علی زرکشها و مهدی افتخاریها و... را نابود نماید مبادا آنها بازار را از او بگیرند. اگر او در خارج از کشور نبود و امکانش را مانند تقی شهرام داشت (همانطور که وصیت کرده است صدها بار نیز علنا گفته است) دست به کشتار جمعی مخالفینش در تشکیلات و بیرون تشکیلات میزد. زنان را چرا از همسرانشان جدا کرده و با آنها همبستری میکند؟ برای اینکه صاحب آنها شود و نگذارد که انتخاب دیگری بکنند. به زنانی که با آنها همخوابگی میکرد تاکید مینمود که مانند زنان پیغمبر، شما بعد از همبستری با من نمیتوانید با کس دیگری ازدواج کنید. یعنی حتی بعد از مرگ من همچنان متعلق به من مرده هستید!!! افکار نوع فراعنه مصر آقای رجوی را مشاهده میکنید؟

رضا خان نیز همانند رضا پهلوی امروز (آنگونه که در [اینجا](#) از دقیقه ۵۳:۲۶ به بعد گفته میشود) هنوز استبدادی و یا جنایتی نکرده بود. ولی با وجود اینکه جمهوریخواهی جریانی بود که در اواخر بهمن سال ۱۳۰۲ ش در ایران تب آن بالا گرفت و در فروردین سال ۱۳۰۳ ش، قرار بود پارلمان آن را تصویب کند و رضا خان به عنوان اولین رئیس جمهور سوگند یاد کند. ضمن اینکه اکثر منابع مربوط به این دوره، بر سر این نکته که سردار سپه به اندیشه جمهوریخواهی دامن میزد، متفق القولاند. حتی ملک الشعراء بهار [6] و یحیی دولت‌آبادی [7] از حمایت‌های مالی سردار سپه به منظور پیشرفت در این زمینه مطالبی ذکر می‌کنند. عوامل و کارکنان سردار سپه، مانند تیمورتاش و داور در خارج از مجلس و تدین در داخل مجلس، از فعالان و مبلغان جمهوریت بودند و این مسئله نشان از ایفای نقش سردار سپه در پشت پرده ماجرای جمهوریخواهی دارد. ولی سرانجام به کمک ظرفیت استبداد پذیری جامعه استبدادی، استبداد وصف ناپذیری را بر کشور مستولی نمود که در تاریخ کم سابقه شد. هرچند مورخان موافق جمهوری مانند اعظم‌الوزراء و مورخان مخالف جمهوری مانند یحیی دولت‌آبادی و عبدالله مستوفی معتقدند که سردار سپه درصدد بود بدین‌وسیله مقدمه برقراری سلطنت خود را فراهم آورد؛ یعنی ابتدا با خلع احمدشاه و انقراض سلسله قاجار توسط مجلس، رژیم جمهوری را با ریاست‌جمهوری خود در ایران برقرار سازد و پس از مدتی، به بهانه عدم آمادگی جامعه ایران برای حکومت جمهوری، دوباره رژیم سلطنتی را در ایران احیا کند و این‌بار با به‌کارگیری اهرمهای قدرت، سلطنت را خود او به دست گیرد.

هرچند مستقل از اینکه کدام یک از گزارشها درست باشد نقش جامعه استبدادی آندوران که بتازگی نیز علیه استبداد و برقراری قانون (مشروطه) انقلاب کرده بود را در غلطیدن دوباره به استبداد رضا خانی کم نمیکند. همانگونه که نقش جامعه و سیاستمداران در پذیرش حکومت استبدادی حاضر را نفی نمیکند همانگونه که نقش مجاهدین از جمله من و شما و اسماعیل و... را بخاطر داشتن ظرفیت استبدادی که اجازه میداد رجوی به چنین برج عاج استبداد و خدایی صعود کند و آن جنایات را مرتکب شود را نفی نمیکند. طبق تجربه تاریخی، ایرانیان مستعد استبداد هستند و بالای شیب تند سقوط استبداد ایستاده اند. نباید آنها را با پیشنهادهای که زمینه ساز استبداد است (سیستم های فرد محور) در پرت شدن به قعر استبدادی دوباره یاری نمود. رضا پهلوی تمامی رگ و پیش تمامی زندگیش آغشته به سلطنت رضاخان و محمدرضاشاه است، خانواده اش، اطرافیانش، مشاورینش، دوستانش... تماما شبانه روز طی چهل سال گذشته خواب سلطنت دیده اند، به این امید زنده بوده اند، ... همواره تنها تکیه گاه آنها آمریکا و اجانب بوده اند هیچگاه مردم ایران دوست و تکیه گاهشان نبوده اند، طی چهل سال گذشته که رژیم کنونی مستقر شده نه نگران مشقات مردم که طلب کار منافع خود آنهم نه از رژیم که از مردم ایران بوده اند. بالاترین توهین ها را به مردم کرده و میکنند.

دوستان عزیز نمیشود در زمینی که شوره زار است با دنجان کاشت ولی گندم درو نمود. کسانی که چنین پیشنهادهای به مردم میکنند (هرچند مردم بدان واقعی نمیگذارند) را نمیشود دوست مردم تلقی کرد.

داود باقروند ارشد

عضو سابق شورای ملی مقاومت و مجاهدین و فعال حقوق بشر

## پانوشتها

[1] کارل ماکسیمیلیان امیل وبر: شهروند آلمان، جامعه‌شناس، استاد اقتصاد سیاسی، تاریخدان، حقوقدان و سیاستمدار بود و به گونه‌ای ژرف نظریه اجتماعی و جامعه‌شناسی را زیر نفوذ و تأثیر خود قرار داد.

[ii] جمهوری روم (به لاتین ((Res publica Romana حکومتی دموکراتیک بود که پس از سقوط نظام پادشاهی و به پیشنهاد بروتوس، مجمعی همگانی متشکل از عوام و پاتریسین‌های رومی تشکیل شد، تا هربار یکی از سناتورها برای مدتی به عنوان رئیس حکومت برگزیده شود. برای جلوگیری از قدرت گرفتن رئیس از موقعیت خود، دو نفر یا دو کنسول با اختیارات مساوی در رأس حکومت قرار دادند. که در سده ششم پیش از میلاد در شهر رم بنیان نهاده شد و حدود ۵۰۰ سال به حکومت خود ادامه داد. این حکومت در اوج قدرت خود بر جنوب و غرب اروپا، شبه‌جزیره بالکان، شمال آفریقا، آسیای صغیر و آسیای غربی حکومت می‌کرد.

[1] عبدالرحیم پسر ابوطالب نجار تبریزی در ۱۲۱۳ شمسی/۱۸۳۴ میلادی در محله سرخاب تبریز زاده شد. به گفته خودش پدرش ابوطالب و پدربزرگش استاد علی مراد حرفه نجاری داشته‌اند. گفته‌اند عبدالرحیم در شانزده سالگی به تفلیس رفت و به تحصیل زبان روسی پرداخت و مقدمات دانش جدید را فرا گرفت و با جنبش‌های آزادی‌خواهی و آرای نویسندگان سوسیال دموکرات و ادبیات روسی آشنا شد و مدتی بعد در ترمخان شوره (بویناکسک کنونی) مقر حکومت داغستان مقیم شد و به مقاطعه‌کاری راه‌های قفقاز پرداخت و سرمایه‌کافی اندوخت و در آن شهر ازدواج کرد. او در دوره تحرک فرهنگی و سیاسی قفقاز پرورش یافت و از دانش و فرهنگ سیاسی جدید تأثیر پذیرفت و از پنجاه و پنج سالگی به نوشتن آثار خود پرداخت و اعتبار و احترام بسیار یافت، تا آنجا که به علت نوشتن مقالاتی در ترویج افکار اجتماعی و سیاسی جدید و تبلیغ‌آزادی و حکومت قانون و همچنین نشر علوم طبیعی به زبان ساده فارسی در ایران نزد رجال ترقی‌خواه و روشنفکران زمانه محبوبیت بسیار حاصل کرد و در ۱۹۰۶/۱۲۸۵ در دوره اول مجلس شورای ملی از تبریز به نمایندگی انتخاب شد، اما با آنکه نمایندگی را پذیرفت به تهران نیامد و در شهر ترمخان شوره ماند تا در هفتاد و هفت سالگی درگذشت.

[2] یحیی آربین پور، از صباح تا نیما، ج اول، زوار، ۱۳۷۲، صص ۲۸۹-۲۹۰

[3] همانجا ص ۲۹۰

[4] همانجا ص ۲۹۰

[5] همانجا ص ۲۹۱

[6] - ملک‌الشعراء بهار، مختصر تاریخ احزاب سیاسی در ایران، ج ۲، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۱، ص ۴۲

[7] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۴، تهران، انتشارات عطار و فردوسی، چاپ پنجم، ۱۳۷۱، ص ۳۴۷